

بررسی داستان شیخ صنعان با نگاهی به مفهوم قدرت در اندیشه فوکو

دکتر مژده شفیعی^۱

(تاریخ دریافت: ۹۷/۱۰/۳۰، تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۱/۲۰)

چکیده

شیخ صنعان را می‌توان روایت هم‌اوردی قدرت-دانش دانست. یکی قدرت شیخ و دیگری قدرت ترسایان. این مقاله می‌کوشد داستان را بر اساس آرمان‌های قدرت و دانش فوکویی تحلیل کند. در این تحلیل فرآیند کاهش یابی قدرت اقناعی یک قدرت و باززایی آن از راه تجربه شکست به عنوان پیش شرط باززایش توصیف شده است. قدرت ابر ساختار است. در واقع اگر از زبان تشبیه استفاده کنیم باید گفت که قدرت دریایی است که سوژه‌ها چون ماهی در آن شناورند و روابط آنها با هم و با دریا سیال است. همه در دریا گرفتارند با اینکه دریا زمینه حرکت آنها را فراهم می‌کند در عین حال آنها را کنترل هم می‌کند. آنها نمی‌توانند شکل هستی شناختی متفاوتی غیر از واقعیت در دریا بودن را داشته باشند. سوژه‌ها پیش از پیدایش، ساختاری تعیین شده دارند. در این مقاله نخست تعبیر فوکو از قدرت گفته شده و سپس به تحلیل داستان شیخ صنعان با نگاهی به تعبیر فوکو از مفهوم ساختاری و تعیین کننده و شبکه‌ای قدرت پرداخته می‌شود. روش شناسی این بررسی توصیفی تحلیلی است.

واژگان کلیدی

قدرت، دانش، شیخ صنعان، ترسا، بازآفرینی

مقدمه

قدرت را می‌توان یکی از محوری‌ترین عناصر اندیشه فوکو شمرد. در اینجا از اندیشه فوکو سخن گفته می‌شود و نه نظام فوکو زیرا اصولاً فوکو با نظام‌های فکری میانه خوبی ندارد. فوکو قدرت را یکی از نمودها یا رو ساخت‌های سازمان اجتماعی نمی‌داند. یعنی رفتاری که قدرت سیاسی در حوزه عمومی رفتار از خود نشان می‌دهد. به اعتقاد فوکو، قدرت به مثابه بافتی از روابط عمل می‌کند، بدین معنا که روابط قدرت در همه انواع ارتباطات به صورت درونی وجود دارد و روابط انسانی را باید بر مبنای قدرت تفسیر کرد. برای نزدیک شدن به درک فوکو از این مفهوم پایه‌ای باید آن را چون یک شبکه فهمید و نگاه کرد. شبکه‌ای دریاگونه که من‌ها یا سوژه‌ها در آن شناورند. فوکو برای برساختن این دریافت خود از قدرت وامدار نیچه است.

قدرت

وی به پیروی از نیچه، قدرت را به مثابه تکثیر نیروها در روابط تنش‌آمیز «من-دیگری» جاری می‌بیند. قدرت از نظر فوکو دو کار انجام می‌دهد. نخست، روابط میان افراد را نمایش می‌دهد و، دوم، سوژه و ابژه را شکل می‌دهد. (بهیان، ۱۳۸۹: ۱۵) روابط میان افراد محدود به حوزه خصوصی رفتار نیست بلکه پیش ساختی است که در آن انسانها شناورند و به وسیله ابرساختاری که قدرت نام دارد پیش تعریف می‌شوند و آنها را به سوژه

و ابژه تبدیل می‌نماید یعنی پیش از آنکه خود را به مثابه انسان فردی یا انسان اجتماعی توسط قدرت شکل یافته یا اندیشیده گشته‌اند. این تلقی یک دریافت سنتی نیست چرا که در تلقی سنتی از مفهوم قدرت، دولت را محل تجمع قدرت و سیاست را عمل متمرکز بر قدرت قلمداد می‌کند اما مقصود فوکو از قدرت فقط قدرت سیاسی دولت نیست. برای فوکو قدرت بخشی از صحنه حیات اجتماعی نیست، بلکه تمام صحنه است. قدرت همه جا حاضر است و در هر قلمرویی می‌توان از آن سراغ گرفت. نه فقط در دولت که در مدرسه، محیط کار، رسانه، کلیسا، نهادهای خیریه و حتی روابط دوستی و زندگی خانوادگی، نه فقط در رابطه پلیس و متهم، بلکه در رابطه پزشک و بیمار. (صفار هرندی، ۱۳۸۹). در نتیجه قدرت کنش نیست بلکه محتوای کنش است. آغاز و انجام آن و شبکه‌ای است که در آن همه چیز آغاز و همه چیز به سرانجام خود می‌رسد. در واقع قدرت فعل یا صفت یک سوژه (فاعل) فردی یا جمعی نیست بلکه تکثیری از ارتباطات و ویژه و محلی که به اتفاق هم کالبد اجتماعی را شکل می‌دهند است. (کالینگوس، ۱۳۸۵: ۴۸۵). روابط قدرت حتی بر آنچه ما آن را درونی‌ترین تجربه‌ی خود یعنی تمایلات پنهان خود می‌دانیم، تاثیر می‌گذارد. (خائفی، ۱۳۹۱). البته این مرثیه‌ای برای قدرت نیست. از نظر فوکو قدرت امری منفی و بازدارنده نیست، بلکه مقوله‌ای مولد و امکان بخش است. قدرت فقط سرکوب نمی‌کند بلکه

سوژه‌های خاص خود را خلق می‌نماید و آنان را در جایگاه خود در کالبد اجتماعی جای می‌دهد. البته هر جا که قدرت هست، مقاومت هم هست. ولی جایی بیرون از قلمروی قدرت وجود ندارد. خروج از ساز و کار قدرت به معنای ورود به ساز و کار قدرت جدید است. (کالینگوس، ۱۳۸۵: ۴۹۰). در این گذار سوژه‌های فردی هیچ دخالتی ندارند چرا که ابر سوژه‌ای به نام قدرت تور خود را پهن می‌کند. سوژه‌ها همچون ماهیانی در این تور گرفتارند. در واقع تور و دریا در این تلقی یکی هستند. یعنی زندگی در این دریا همان صید شدن است. سوژه در حقیقت همان نیتی است که قدرت دنبال می‌کند. باید گفت که روابط قدرت «نیت مند و فاقد فاعل» هستند. معنای آنها ناشی از همین نیت مندی است. آنها به طور سراسری مشحون از حسابگری هستند. هیچ قدرتی نیست که بدون مجموعه‌ای از اهداف و مقاصد اعمال شود. (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۳۱۴).

شیخ صنعان

شیخ صنعان پیر کمال یافته و پیشوای روحی زمان خویش بود در واقع او مرجعیتی بود که دانش معنوی‌اش وی را به قدرتی غیر شخصی تبدیل کرده بود. نزدیک به پنجاه سال اقامت در کعبه پشتوانه این قدرت مرجع‌گونه به شمار می‌رفت. هر کس به حلقه مریدان وی ملحق می‌شد تابع قوانینی می‌شد که وی به عنوان یک مرجع بی چون و چرا تعیین کرده بود: عبادت

را به آسودگی نمی‌فروخت. شیخ خود نیز هیچ سنتی را فرو نمی‌گذاشت و نماز و روزه بی حد بجا می‌آورد زیرا خود وی هم به عنوان یک شخص تابع نظام پیچیده‌ای از قدرت بود که وجه غیر شخصی وی به عنوان یک پیشوا نماد آن بود. پنجاه بار به حج رفته بود و بی شمار عمره و در کشف اسرار به مقام کرامت رسیده بود. کرامت‌ها ضامن استمرار قدرت غیر شخصی وی بود. هر که بیماری و سستی یافتی

از دم او تندرستی یافتی
پیشوایانی که در پیش آمدند
پیش او از خویش بیخویش آمدند
(عطار، ۲۸۶)

اما گفت و گوی دو سویه وجه شخصی و وجه غیر شخصی یا تمایلات آشکار و تمایلات پنهان وی به یک سازش تمامیت یافته نرسید. اولین گسست در این هم‌آغوشی رخ داد: شیخ چندین شب در خواب دید که گذارش از کعبه به روم افتاده و در برابر بتی سجده می‌کند. وجه غیر شخصی قدرت پریشان شد و وجه شخصی دانست که آزمون سختی در پیش دارد. اندیشید که اگر بهنگام در این بیراهه قدم نهد راه تاریک بر وی روشن گردد و اگر سستی کند همیشه در عقوبت و شکنجه خواهد ماند. در نهایت تصمیم گرفت پا در این آزمون یخت بگذارد و مطلب را با مریدان در میان گذاشت و گفت باید زودتر به روم بروم تا تعبیر خوابم معلوم گردد. مریدان نخست تابع قدرت وی شدند و وی را تنها نگذاشتند و

در سفر با وی همراه گشتند پا به روم گذاشتند و به هر جا سر می‌زدند تا ناگهان با نخستین نمود قدرت تازه روبرو شدند: در ایوانی دختر ترسائی دیدند چون آفتاب درخشان:
هر دو چشمش فتنه عشاق بود

هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
روی او از زیر زلف تابدار
بود آتش پاره‌ای بس آبدار
هر که سوی چشم او تشنه شدی
در دلش هر مژه چون دشنه شدی
چاه سیمتن بر زرخدان داشت او

همچو عیسی بر سخن جان داشت او
(عطار، ۲۸۷)

قدرت قبلی در برابر قدرت تازه ساز و کارش بی اثر می‌شود: دختر چون نقاب سیاه از چهره برگرفت آتش به جان شیخ انداخت و عشقش چنان او را از پا در آورد که هر چه داشت سر بسر از دست داد و رسوائی را به جان خرید و زار و نزار شد. چون مریدان، او را به این حال زار دیدند سرگردان شدند که چه کنند. آنها نمی‌توانستند به مرجع قبلی خود چیز تازه‌ای بگویند که با نیروی قدرت تازه هم‌آوردی کند: دانش آنها قدرتی نداشت. هیچ پندی اثر نداشت و هیچ داروئی دردش را درمان نمی‌کرد. همه روز و تمام شب بر ایوان چشم دوخته و دهان باز مانده باقی ماند. شب نه یک دم بخواب رفت و آرام نداشت. از عشق به خود می‌پیچید و می‌نالید.

گفت یارب امشبم را روز نیست
شمع گردون را همانا سوز نیست

در ریاضت بوده ام شبها بسی
خود نشان ندهد چنین شبها کسی
همچو شمع از تف و سوزم می‌کشند
شب همی سوزند و روزم می‌کشند
(عطار، ۲۸۸)

شب چنان به چشمش بی انتها می‌رسید نه صبری داشت تا دردش را آرام کند و نه عقلی که او را به خود برگرداند:
رفت عقل و رفت صبر و رفت یار

این چه دردست این چه عشقست این چه کار؟
(عطار، ۲۸۹)

کار شیخ به آنجا رسید که با سگان کوی دختر همراه شد و هم‌رتبه و چون موی باریک شد و نزار. عاقبت دختر از رازش آگاه شد و گفت «ای شیخ کجا دیده‌ای که زاهدان در کوی ترسایان مقیم شوند؟ از این کار درگذر که دیوانگی بار می‌آورد.» نخستین بروز گفتمان تازه: گفتمان قبلی وقتی قدرت اقتناع خود را از دست می‌دهد به عنوان دیوانگی طرد می‌شود.
شیخ گفت:

روی بر خاک درت جان می‌دهم
جان به نرخ روز ارزان می‌دهم

چند نالم بر درت در باز کن
یکدمم با خویشتن دمساز کن
گرچه همچون سایه ام از اضطراب

درجهم از روزنت چون آفتاب
(عطار، ۲۹۱)

دیوانگی پیش مرحله پذیرش گفتمان تازه و قدرت اقتناعی دانش نوین می‌شود: دختر گفت اگر

راستی در این کار ایستاده‌ای نخست باید دست از اسلام بشویی تا هم‌رنگ یار خویش بشوی. چون شیخ به این کار تن در داد دختر او را به قبول چهار چیز دعوت کرد: از او خواست که پیش بت سجده کند و قرآن را بسوزاند و خمر بخورد و چشم از ایمان بربندد. اما شیخ یکی از چهار را اختیار کرد، و میخوارگی را برگزید و از سه دیگر سرباز زد. دختر او را به دیر برد و جام می‌به دستش داد. شیخ که مجلس را تازه دید و حسن میزبان را بی اندازه، عقل از کف داد و جام می‌از دست یار گرفت و نوش کرد. عشق و شراب چنان او را بیخود کرد که هر چه می‌دانست از مسائل دین و آیات قرآن از یاد برد و جز عشق دلبر چیزی در وجودش باقی نماند و چون بکلی بی‌خویش گشت و از دست رفت خواست تا دستی برگردن یار بیفکند. دختر او را از خویش راند و گفت: «عاشقی را کفر باید پایدار.» اگر در عشقم پایداری باید کیش کافران را اختیار کنی تا بتوانی دست در گردنم بیندازی و اگر اقتدا نکنی این عصا و این ردا.

شیخ به بت پرستی تن در داد و حاضر شد پیش بت مصحف بسوزاند. مصحف حاوی دانش قدرت است و وقتی سوزانده می‌شود قدرت کهن نیز ساز و کار اقناعی‌اش بی‌اثر می‌شود. چون قدرت تازه پذیرفته می‌شود دختر درهای پذیرش را کم کم به رویش باز می‌کند: دخترش گفت این زمان شاه منی

لایق دیدار و هم‌راه منی
(عطار، ۲۹۴)

و از آنجا که قدرت حسابگر است. روابط قدرت «نیت مند و فاقد فاعل» هستند. معنای آنها ناشی از همین نیت مندی است. آنها به طور سراسری مشحون از حسابگری هستند. هیچ قدرتی نیست که بدون مجموعه‌ای از اهداف و مقاصد اعمال شود. (دریفوس و رایینو، ۱۳۷۹: ۳۱۴). ترسایان حسابگرانه شاد می‌کنند.

ترسایان از اینکه چنان زاهد و سالکی را به طریق خویش آوردند خشنود گشتند او را به دیر خویش رهبری کردند و زنا بر میانش بستند. شیخ یکباره خرقة را آتش زد و کعبه و شیخی فرااموش کرد. عشق ترسازاده ایمانش را پاک شست و به بت پرستیدنش واداشت و چون همه چیز را از دست داد روی به دختر آورد و گفت: خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق

کس ندیدست آنچه من دیدم ز عشق
(عطار، ۲۹۴)

قریب پنجاه سال راه روشن در پیش چشم داشتیم و دریای راز در دلم موج می‌زد تا عشق تو خرقة بر تنم گسست و زنا بر میانم بست. اکنون تا چند مرا در جدائی خواهی داشت؟ دختر گفت: «آنچه گفتمی راست است. اما ای پیر دلداه! می‌دانی که کابین من گران است و تو فقیری. اگر وصل مرا می‌خواهی باید سیم و زر فراوان بیاری و چون زر نداری، نفقه‌ای بستان و سرخویش گیر و مردانه، بار عشق مرا به دوش بکش»

شیخ گفت:

تو چنین، ایشان چنان، من چون کنم

چون نه دل باشد نه جان، من چون کنم
(عطار، ۲۹۵)

دل دختر بر او سوخت و گفت حال که سیم و زر نداری باید یک سال تمام خوبانی مرا اختیار کنی تا پس از آن عمر را بشادی بگذرانیم. شیخ از این فرمان هم سر نتافت و خوبانی پیش گرفت. یاران چون این شنیدند مات و حیران شدند و از یاریش رو برگردانند و عزم کعبه کردند. از آن میان کسی نزد شیخ شتافت و گفت: «فرمان تو چیست؟ یا از این راه برگرد و با ما عزم سفر کن یا ما نیز چون تو ترسایی گزینیم و زنا بر میان بندیم یا چون نتوانیم ترا در چنین حال ببینیم از تو بگریزیم و معتکف کعبه شویم.» شیخ گفت «تا جان در بدن دارم از عشق ترسا دختر برنگردم و چون شما خود اسیر این دام نگشته‌اید و از رنج دلم آگاه نیستید همدمی نتوانید کرد. ای رفیقان عزیز! به کعبه برگردید و به آنها که از حال ما بپرسند بگویید که شیخ با چشم خونین و دل زهر آگین عقل و دین و شیخی از دست داد و اسیر حلقه زلف ترسا دختری گشت.» این سخن گفت و از دوستان روی برتافت و نزد خوکان شتافت. با این کار قدرت به تمامی در دیالک تیک مبارزه دو قدرت متلاشی می‌شود. با مرگ قدرت پیشین یاران با جان سوخته و تن گداخته به کعبه بازگشتند. اما قدرت امری منفی

و بازدارنده نیست، بلکه مقوله‌ای مولد و امکان بخش است. قدرت فقط سرکوب نمی‌کند بلکه سوژه‌های خاص خود را خلق می‌نماید و آنان را در جایگاه خود در کالبد اجتماعی جای می‌دهد. البته هر جا که قدرت هست، مقاومت هم هست. ولی جایی بیرون از قلمروی قدرت وجود ندارد. خروج از ساز و کار قدرت به معنای ورود به ساز و کار قدرت جدید است. (کالینگوس، ۱۳۸۵: ۴۹۰). در اینجا نیز سرکوب، سوژه تازه‌ای می‌آفریند. شیخ در کعبه یاری شفیق داشت که بهنگام سفر او حاضر نبود. چون برگشت و جای از شیخ خالی دید حال او را از مریدان پرسید. ایشان آنچه دیده بودند، از عشق او به دختر ترسا و زنا بستن و خمر خوردن و بت پرستیدن و خوبانی کردن، حکایت کردند. چون مرید آن قصه را تمامی شنید زاری در گرفت و یاران را سرزنش کرد که: «شرمتان باد از این وفاداری! چه شد که به آسانی دست از او برداشتید و تنه‌ایش گذاشتید و چون او را در کام نهنگ دیدید جمله از او گریختید. آیین حق شناسی آن بود که جمله زنا می‌بستید و غیر ترسایی چیزی اختیار نمی‌کردید.» یاران گفتند: «چنان کردیم، اما چون شیخ از یاری ما سودی ندید صلاح خود را در آن دانست که از ما جدا شود و همه را به کعبه برگرداند.» مرید گفت: «بایستی به درگاه حق ملتزم شوید و شب و روز برای شیخ شفاعت کنید.»

آخر الامر جملگی بسوی روم عزیمت کردند

و پنهان معتکف در گاه حق گشتند و شب و روز گریستند تا چهل روز نه خواب داشتند و نه پروای نان و آب، تا از تضرع بسیارشان شوری در فلک افتاد و تیر دعایشان به هدف رسید و جهان کشف بر مرید یکباره آشکار شد و بر وی الهام گشت که شیخ گمراه از بند خلاصی یافته و گرد و غبار سیاه از پیش راهش برخاسته است. مرید از شادی بیهوش گشت و پس از آن به یاران مژده داد و جمله گریان و دوان عزم دیدار شیخ خوکبان کردند. چون به او رسیدند، دیدند که خوش و خندان زناز گسسته و دل از ترسائی شسته و از شرم جامه برتن چاک کرده است. جمله حکمت و اسرار قرآن که از خاطرش فراموش شده بود به یادش آمد و از جهل و بیچارگی رهائی یافت و چون نیک درخود نگریست سجده شکر بجا آورد و زار گریست.

یاران دلداریش دادند و گفتند: «برخیز که نقاب ابر از چهره خورشید زندگیت برگرفته شد و خدا را شکر که از میان دریای سیاه راهی روشن پیش پایت گشوده گشت. برخیز و توبه کن که خدا با چنان گناه عذرت را می‌پذیرد.» اینبار قدرت بازیافته شیخ پس از این تجربه شیخ باز خرقه در بر کرد و با یاران عزم حجاز نمود قدرت بازیافته شیخ پس از این تجربه محوری که در آن رابطه درونی شیخ که به شخصی-غیر شخصی یا من دیگری تقسیم شده بود به رابطه دیگری-دیگری تبدیل شد و با این ادغام گسست هستی

شناسانه موجود در ذات قدرت-دانش شیخ به پایان رسید قدرت قفوس وار خود را بازسازی کرد. شیخ اینبار در چهره مرجعی تام و بدون تمایلات پنهان خود را بازآفرینی کرد. قدرت تازه، قدرت ترسایان را به مبارزه طلبید:

از سوی دیگر چون دختر ترسا از خواب برخاست نوری چون آفتاب در دلش تابید و بدو الهام گشت: «بشتاب و از پی شیخ روان شو و همچنانکه او را از راه بدر بردی راه او را برگزین و همسرش بشو!» این الهام آتشی در جان دختر افکند و در طلب بیقرارش کرد چنان که خود را در عالمی دیگر یافت.

عالمی کانجا نشان راه نیست

گنگ باید شد زبان آگاه نیست
(عطار، ۳۰۰)

ناز و نخوت از وجودش رخت بر بست و طرب جای خود را به اندوه داد. نعره زنان و جامع دران از خانه بیرو رفت و با دلی پردرد از پی شیخ روان گشت. دل از دست داده و عاجز و سرگشته می‌نالید و نمی‌دانست چه راهی در پیش گیرد تا به محبوب برسد.

خبر به شیخ رسید که دختر دست از ترسایبی برداشته و به راه یزدان آمده است، شیخ چون باد به یاران به سویش باز پس رفت و چون به دختر رسید او را زرد و رنجور و پا برهنه و جامه بر تن چاک کرده یافت. دختر چون شیخ را دید یکباره از هوش رفت. شیخ از دیدگان اشک شادی بر

چهره فشاند و چون دختر چشم بر وی انداخت
خویش را به پایش افکند و راه اسلام خواست.
شیخ او را عرضه ی اسلام داد

غلغلی در جمله ی یاران فتاد
(عطار، ۳۰۱)

چون ذوق ایمان در دل دختر راه یافت به
شیخ گفت: «دیگر طاقت فراق در من نمانده
است. از این خاکدان پر دردسر می‌روم و از تو
عفو می‌طلبم. مرا ببخش.» این سخن گفت و
جان به جانان سپرد. مرگ دختر ترسا وجه مکمل
قدرت باز یافته شیخ است.

گشت پنهان آفتابش زیر میخ

جان شیرین زو جدا شدای دریغ

قطره‌ای بود او در این بحر مجاز

سوی دریای حقیقت رفت باز

(عطار، ۳۰۲)

نتیجه‌گیری

داستان شیخ صنعان داستان نبرد دو تعبیر از
دانش است. دانش صرفاً مجموعه‌ای از آموزه‌ها
نیست. بلکه قدرتی است که از ورای آموزه‌ها
مرجعیت خود را تحمیل می‌کند. شیخ صنعان
داستان قدرتی است که گسست شخصی-غیر
شخصی یا سامانه ارزش‌های فردی و سامانه
ارزش‌های اجتماعی آن را به دو نیم کرده بود.
به این معنا که تمایلات پنهان وجه شخصی از
درون، مرجعیت وجه عمومی قدرت را تضعیف
می‌کرد. تجربه عشق در اینجا راهی برای تجربه
شکست به مثابه پیش شرط وحدت و یگانگی
است. با این تجربه و مرگ وجه شخصی، سامانه
ارزش‌های غیر شخصی به ساماندهی دوباره خود
می‌پردازد و با سرکوب وجه شخصی خود را
همچون مرجعیتی تمامیت یافته بازیابی می‌نماید.

منابع

- برنزه‌اریک (۱۳۸۱). میشل فوکو. ترجمه: بابک احمدی. تهران. ماهی.
- بهیان، شاپور (۱۳۸۹). روش شناسی فوکو. فصلنامه تخصصی علوم اجتماعی دانشگاه آزاد-واحد شوشتر. سال چهارم. شماره هشتم. صص ۱-۲۲
- خائفی، عباس (۱۳۹۱). بررسی سه قطره خون هدایت بر مبنای نظریه-قدرت- میشل فوکو. شعر پژوهی. شماره ۱۱. صص ۵۹-۷۲
- دریفوس، هیوبرت، رایینو، پل (۱۳۷۹). میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک. تهران. نی
- صفار هرندی، سجاد (۱۳۸۹). زمانه. شماره ۸۹. صص ۶۲-۶۳
- کالینگوس، الکس (۱۳۸۹). درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی. ترجمه: اکبر معصوم بیگی. تهران. آگه.
- نیشابوری، عطار (۱۳۸۳). منطق الطیر. تصحیح محمد رضا شفیع‌ی کدکنی. تهران. سخن.